

ہفت اقلیم

تالیف
افین احمد رازی



جلد اول

بتصحیح و تصحیح

حصہ اول، از صفحہ ۱ تا صفحہ ۱۱۲

سر اوارڈ دینیسون راس، پی۔ ایچ۔ ڈی، سی۔ آئی۔ ای،
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

حصہ دوم، از صفحہ ۱۱۳ تا صفحہ ۲۰۸

الکزنڈر فمٹن ہارلی، ایم۔ اے،
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

حصہ سوم، از صفحہ ۲۰۹ تا صفحہ ۳۱۲

الکزنڈر فمٹن ہارلی، ایم۔ اے،
خان بہادر مولوی عبدالمقتدر

محمد محفوظ الحق، ایم۔ اے،



برای رایل ایشیائیک سوسائٹی آف بنگال
در مطبع پرنٹس مشن، کالکتہ، طبع اورید
سنہ ۱۳۵۸ ہجری قدسی، مطابق سنہ ۱۹۳۹

مسیحی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خرد هر کجا گنجی آرد پدید بنام خدا سازد آنرا کلید
 خدای خرد بخش بخرد نواز همان ناخردمند را چاره ساز
 چو رة یاوہ گردد نمایندہ اوست چو در بسته گردد کشایندہ اوست
 همه بود از بود او هست تمام تمام اوست دیگر همه ناقص
 حمد مر خدا برا جل جلالہ کہ عذلیب زبان در قفس دہان بذکر او
 رطب اللسان است و طوطی بیان در شکرستان شکر او شیرین زبان *

* شعر *

پیش وجود همه آیندگان پیش بقای همه پایندگان
 مبدع هر چشمه کہ جود پیش هست مخترع هر چه وجود پیش هست
 خام کن پختہ تدبیرها عذر پذیرندہ تقصیرها
 لعل طراز کمر آفتاب حلہ گر خاک رحلی بند آب
 کیست درین دایرہ دیر پای کو لمن الملک زند جز خدای
 و نعت وافر و محمادت متکثر سروری را سزد کہ مجموعہ ازل و ابد وزقی
 از کتاب افتادہ اوست *

* شعر *

محمد کازل تا ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
 و برآل و اولاد و اصحاب پاک او کہ بقایدان راه دین و ناقدان سکہ
 علم الیقین اند *

اما بعد چنین گوید معرر این مقالات و مقرر این کلمات

۲۰ امین احمد وازی اصلح اللہ احوالہ کہ این کمیٹہ بی بضاعت

همیشه اوقات را در تحقیق احوال ابرار و اخبار اخیار مصروف میداشت -
 و از بکار فوائد و اشعه انوار عواید ایشان اعتراف و اقتباس می نمود - تا آخر
 بغایر وفور خواهش خود و اشاره بعضی از بوستان خاطر بدان قرار گرفت
 که تذکره جمع سازد از نظم و نثر تا زمان حال را کاری و ایام مستقبل را
 یادگاری باشد - و بعد از شش سال که لیل و نهار بدان مواظبت نموده شد
 کتابی به حصول پیوست مملو از اشعار و اخبار و حکایات و آثار که هر صفحه اش
 گلزار بست روح افزا که دماغ اهل خبرت را معطر میدارد - و هر روزش
 چمنی است خرم و زیبا که دیده ارباب بصیرت را مژور میسازد *

* شعر *

بسدانی چو نیکو درو بگری

که جان کنده ام تا تو جان پروری

اگرچه نظارگیان از گل و ریاحین آن بوستان دماغ جانرا معطر و مورد
 میگردانند اما از لذت نقل آن ثمرات هنی بنابر افزونی عبارت و زیادتیی
 کثابت بی منفعت و محروم میمانند - لاجرم بخاطر رسید که از هر خرمن
 آن دانه و از هر کیلش پیمانه جمع ساخته کتابی علیحده تصنیف نماید
 تا همه کس را از نقل و مطالعه آن حظی وافرو نفعی متکثر باشد *

* نرد *

بر آن سواد هر آنکس که دیده بکشاید

بعینه بودش در نظر سواد بهشت

۲۰ امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشمت خذف ریزه مقبول
 طبع سخن شناسان و مطبوع خاطر نکته سرایان گردد - اگر خطا و سهوی
 دست داده باشد بکونک عفو تراشیده از قلم اصلاح راست سازند - و اگر
 ۲۳ در فکرت ندرتی بکار نرفته باشد بزرگی نموده خرده نگیرند - چه فصیحی

بلاغت شعار خزانه معانی را از گوهرهای شاهوار تهی ساخته اند -
چه گفته آید که نگفته باشند و چه آورده شود که نیاروده باشند *

* فرد *

سخن هر چه گوئی همه گفته اند بجزارب دانش همه رفته اند
بنا بر آنکه این کس را پیرو ایشان شمردند و بدان نام برند بدین ترهات جرأت
نمود - چه از عارف باری خواجه عبد الله انصاری نقلست که از هر پیروی
سخفی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را یاد دارید که بآن بهره تمام
خواهید یافت - و از شیخ علی مرزوی منقولست که خویشترن را میان
ایشان در خیزان و خود را از ایشان فراموشی اگرچه میدانی که چگونه
رسوائی تا فردا اگر گویند تو کیستی گوئی من پیرو ایشانم و اگر معنی
سخن ایشان ندانی سری در جذبان تا فردا گوئی من از سر جذبانان
ایشانم *

درین کتاب نظر کن بچشم عبرت بین
که رشک نعبت مانی و صورت چین است
کتاب نیست غلط میکنم که دریائست
که دست عقل ز اطراف او گهر چین است
ز پای تا سر او یک بیک تامل کن
بین چگونه همه نغز و خوب آئین است
ز بسکه عنبر و مشک است توده بر توده
دماغ دانش و اندیشه عنبر آگین است
مفرحیست ز بهر روان غمزدگان
که مدح و هنرش معجون تلخ و شیرین است

مگیر خرد که مدح و هجای او بهم است
 که در کتاب خدا آفرین و نافرین است
 دقیقهای معانیش در لباس حروف
 چو در سیاهی شب روشنی پروین است
 ز گونه گونه سخنهای تروتازا او
 بدست فضل و هنر نسته رباعین است
 سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی
 سفینه که درو بحر ها بود این است

چون ما حصل این تذکره ذکر هفت اقلیم است هر آئینه این نسخه را

۱۰ موسوم به **هفت اقلیم** گردانید تا اسمی با مسمی باشد - و قاری بخش
 ازین رباعی که زاده بکر فکر است معلوم و مفهوم میشود * * رباعی *

این نسخه که هست همچو فردوس نکر
 تا مو نشوی درو نه بشکافی مو
 گر از تو کسی سوال تارینم کند
 تصنیف امین احمد رازی گو

مخفی نماند که حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند
 که نصفی از کره زمین در بحرا عظم که آنرا اوقیانوس خوانند مستور
 است - و نصف دیگر در عالم نمایش ظهور و بصورت بیضه که آنرا در آب
 افکند - و این نصف که مکشرف است نصفی که در جانب جنوب افتاده

۲۰ ویرانست - و نهایت جانب شمال هم آب دارد - پس از چار بخش زمین
 یک بخش کمتر عمارت دارد - و جمله کوهها و بیابانها ازین جمله است -
 اگر از روی حقیقت در نگردد دانگی معمور نیست - اما عادت چفین
 ۲۲ رفته که این قطعه را ربع مسکون می نامند - و ربع مسکون در شمال خط

هفت اقلیم

- استواست - و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار
مکاذبی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند - و هر شهر و ناحیه
که بر این خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد - و در سالی هشت
فصل در آن دیار وقوع یابد - در بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان -
و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ریحان باشد - و در مجمع الانساب
از صور الاقالیم و ممالک و ممالک فقلست که جمله ربع مسکون صد ساله
راه است - چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر
طعام و شرابی که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا آورد
و ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور ده روز و سبب طوفانها خراب گشته و آب
گرفته و بیست سال راه مانده و ازین بیست ساله چهارده ساله هم کم آمده -
چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمی تواند بود -
و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه گرمی هوا ذی حیات نمیتواند
زیست - پس شش ساله راه مانده - و این قدر زمین را هفت قسم
کرده اند - و هر قسم را اقلیمی خوانده اند و مجموعه را اقلیم سبعة نامیده اند -
و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب - و هر اقلیمی که بخط
استوا نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاده است - و از دریاها
اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است - و از بحیرات
نیز پنج است - و اگرچه مکاذبی دیگر بکار درین ربع است اما بسبب
آنکه مبادی آن در ارباع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند -
و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است - و ایضاً
پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال از نویست
متجاوز است - و قریب بدویست و چهل انهار و چوی بزرگ باشد که عبور
آن میسر نشود مگر بکشتی *

اقلیم اول

بزحل منسوب است - عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند - و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت باشد - پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و وسط دیار هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر معیط منتهی شود -
 ۵ و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است - و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است - از آنجمله ابتدا و شروع در ولایت یمن که شمع متوظفاننش بنور اسلام و ایمان منور است می نماید - و دماغ مطالعه کفندگان را از بخور عنبر و بان بزرگان آن مکان معطر میسازد *

یمن

ولایتی است در غایت نراحت و طراوت - بعضی بیمن ابن اقطن بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند - و برخی گفته اند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شده هرآنکه به یمن صفت اشنهار پذیرفته - بهر تقدیر قطری مبارکست -
 ۱۵ و اکثر ولایتش نزدیک بخط استوا واقع شده - چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بظفر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود - بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقامت بر افراختند تا نوبت بقحطان ابن هود که پدر سلاطین یمن است رسید - و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم
 ۲۰ از آنجمله بودند - و یعرب اول کسیمت که بلغت عربی تکلم فرمود - و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند - و یعرب را پسری بود

- موسوم به یسحجب - و یسحجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام -
 و او به عبادت آفتاب قیام می نمود - و اول کسیکه در عربستان رسم سبی
 در میان آورد او بود - و ازین سبب او را سبا لقب نهادند - و سبا هفده سال
 متصدی امر ایالت گشته - از سه پسر بیادگار ماند - کهلان و مره و حمیر -
 بعد از انتقال سبا کهلان قائم مقام پدر شده ملوک بنی انجم و غسانیان از او
 بوجود آمدند - و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی
 تبعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند باو
 می پیوندند بر سریر سلطنت نشست - و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود
 اختلاف در میان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری
 در حضرموت پادشاه گردید - و مدتها برین منوال بود تا حارث رانش
 خروج نمود - و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند - و حارث بچهار
 پشت بحمیر بن سبا میرسد - و او را رانش بدان جهت میگفتند که بسیار
 عطا بود - و او صد و بیست و دو سال حکومت کرد - و پس از فوت وی
 ابرهه بن الحارث افسر پادشاهی بر سر نهاده صد و هشتاد و سه سال
 کامرانی نمود - و بعد از او فریقش بن ابرهه متصدی امر سلطنت گشته
 صد و چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید - و چون او نماند برادرش العبد
 بن ابرهه ملقب بذوالاذعار گشته مالک تاج و سرپر گردید - و مدت
 سلطنتش را بعضی صد و پنجاه و برخی صد و بیست و دو سال گفته اند -
 و بزعم فارسیان کیکاؤس بدست ذوالاذعار گرفتار گشته بود - و بعد از فوت
 ذوالاذعار سلطنت بهدهاک بن شرحبیل قرار گرفت و هفتاد و پنج سال
 پادشاهی نمود - و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاک و باعتقاد
 برخی خواهر هدهاک بوده - و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت
 بر سر نهاد و در تحت امر و ذهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشرین عمرو ۲۳

بن شرحبیل بامر سلطنت قیام نمود . و بعد از ابو کرب شمر بن افریقش
 بن ابرهه بادشاه شد . و او از ملوک یمن برفور اسباب حشمت و بسطت
 مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت . و در ایام
 دولت خود با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند
 بجانب مشرق نهضت فرمود . و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر
 ساخت . و بلده سغد را خواب ساخته شهری بساخت موسوم به شمرکند .
 که عربان معرب ساخته سمرقند گفتند . مدت سلطنتش صد و بیست سال
 بوده . و بعد از پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت . و مدت
 پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت . و امرا و ارکان دولت ولد ارشدش
 را که موسوم باقرن بود پادشاهی برداشتند . و اقرن بن مالک ملقب
 به تبع ثانی گردید . و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود . و مدت ملکش را
 پنجاه و سه سال گفته اند . و بعد از اقرن پسرش ذو چیشان بر سر بر سلطنت
 برآمد . و او با دارا بن داراب معاصر بوده . و هفتاد سال پادشاهی نمود .
 و بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی کرب بن اقرن بر مسند سلطنت
 تکیه زده سی و پنج سال حکم راند . و بعد از او ملک بابوکرب اسعد بن
 مالک بن ابوکرب منتقل شد . و ابوکرب اسعد به تبع اوسط ملقب بود . و چون
 بشدت قهر و غضب اتصاف داشت یمنیان پسرش حسان را بسطنت
 برداشته اسعد را بقتل رسانیدند . و حسان بن تبع الاوسط چون بر
 اورنگ خسروی متکی گردید بندر یم اکثر قاتلان پدر خود را بقتل رسانید .
 و بعد از آن لشکر بیمامه کشیده آنولایت را بتصرف در آورد . و زرقا را
 که تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا می نمود بدست آورد . از وی
 پرسید که چه چیز قوت رویت ترا بدین غایت رسانید . جواب داد که
 هرگز نمک نه خورده ام . و شپیی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب

- نکرده ام - و بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروری برآمده شصت سال پادشاهی نمود - و او معاصر شاپور بن اردشیر بود - و از عقب او عبد بن کلال منصدی امر حکومت گشت - اگرچه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر فتوانست کرد - زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود - حسان بن تبع الاصغر آخرین تبعه یمن بود - و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال ۵ گذرانید - و در زمان ایالت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر آثار بر افراخته ابتداءً مدینه طیبه را محاصره نمود - آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر زمان خواهد بود - ترک محاصره نموده رایت عزیمت بصوب مکه متبرکه بر افراخت - و چون صورت تخریب بیت الله را در صمیم قلب جای داد همانروز دستها و پاهاى او خشک شد و آخر نقش ۱۰ آن اراده از صفحه خاطر سترده علنش بصحت مبدل گشت و ملبس بلباس دین موسوی گردید - و چون متوجه دارالملک خود گشت اکابر و اعظام بنی حمیر معروض داشتند که تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده دیگر طریق اطاعت تو نمی سپریم - تبع گفت - بیائید تا باآتش النجا نمایم - حقیقت هر ملت که ظاهر شود بانفاق آن کیش را قبول فرمائیم - ۱۵ و در آنزمان دو کس را که باهم خصومتی می افتاد بغاریکه در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوزخت - القصة مشرکان با بتان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند - و بدستور معهود آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت - بغابران سایر یمنیان دین موسوی را اختیار نمودند - و بعد از ۲۰ فوت تبع الاصغر ربیعہ بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت - و شبی در حکومت خود واقع دید که آن سبب هدایت او گردیده به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و آله الاخیار و وقوع ۲۳

قیامت و حشر و نشر ایمان آورد - و سطیم و شق هر دو در عصر ربیعه بودند - سطیم بفرابت خلقت و مهارت در فن کهنانت شهرت تمام داشته - و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبوده مگر کله و سر دست و اصابع - و بعضی برآند که روی وی در سینه اش بوده - هرگاه در غضب رفتی ۵ پرباد شده بنشستی و مطلقاً بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند - و چون میخواستند که کهنانت کند و از امور مخفیة خبر دهد بسان مشک روغن میچکانیدند - و سطیم میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مفیبات مطلع میگرداند - و سطیم مدت ۱۰ ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود - و شق نیز در کهنانت مهارت موفور داشته - و پسر خاله سطیم بود و با سطیم در یکره متولد شده و او بصورت یکنصف آدمی بوده - القصة بعد از ربیعه بن نصر اللخمی مرثد بن عبد کلال که برادر مادری تبع اصغر بوده پادشاه شد و او نیز خوابی دید که ظهور ملت حضرت علیه السلام و التوحیة از تعبیر آن ۱۵ بوضوح می پیوست - و بعد از چهل و یک سال زمام مهام سلطنت را در قبضة اهتمام و اقتدار پسر خود ولیعه نهاد - ولیعه سی و هفت سال سلطنت رانده ابرهه بن الصباح صاحب ملک و مال گشت - و نسب ابرهه بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست - و از عقب وی صباح بن ابرهه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی بضبط ملک و مال ۲۰ آورد - و بعضی از مورخان را اعتقاد اینست که بعد از سلطنت صباح بن ابرهه صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمیده - و پس از حسان دوشفا تر بعنف و نیرنگ زمام امور جهانبانی را بقبضة ۳۳ تصرف در آورد - و بارتکاب فسق و نجور مشغول بوده - چنانچه هر جا نام

- پسری شنیدنی طوعاً و کره‌ها او را طلبداشتی - تا آخر پسری که نزد او آوردند
 موسوم بذرعه بود و ملقب بذونواس - و ذرعه کاردی در ساق موزه خود
 پنهان ساخته بود - چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان کار ویرا
 ساخته دستش از دامان اهل آن شهر و مکان کوتاه گردانید - و ذرعه را
 بعضی پسرزید میدانند که بعد از بست پشت بقصطن می پیوندند - ۵
 و برخی ولد صلبی تبع الومطش میخوانند - القصة چون ذونواس اساس
 حیات ویرا مدرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان بر بساط
 سلطنت متمکن گردید - و او سرخیل اصحاب اخذود بوده - و اصحاب
 اخذود که کلام معجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذونواس
 و اتباع اویند - و او در ایام حکومت خود فرمود تا خندقها کفندند و آتش ۱۰
 بسیار بر افروختند - هرکه از ملت عیسوی نگردد با آتش بیدادش
 سوختند - و آن سر دفتر اهل ظلام در کشتن عیسویان دقیقه مهمل
 و نامرعی نمی گذاشت - تا قیصر که متابعت ملت عیسوی می نمود
 بنجاشی پادشاه حبشه نشانی فرستاد که متوجه استیصال ذونواس
 بود - و ذونواس طاقت مقاومت در خود ندیده قوار بر فرار اختیار کرد - ۱۵
 و در راه غریق بحرفنا شد - و بعد از فوت وی ذوجدن نامی روزی
 چند قایم مقام گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم گشته از
 عقب ذونواس بعالم باقی شگافت - و بعد از فرار ذوجدن ارباط نامی
 از مفتسمان نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد -
 و ابرهه که در سلک سرداران جیش حبش انتظام داشت لشکری بر سر ۲۰
 وی آورده او را بقتل رسانید - و بیضت و سه سال در آن ملک رایت دولت
 و اقبال بر افراشت - و در آخر ایام حیات بمزم تحزیب خانه کعبه لشکر
 بصوب حرم حرم کشیده بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده ۲۴

بزخ سنک سجیل متوجه درک اسفل گردید - و بعد از حدوث این
 حادثه یکسوم بن ابرهه پادشاه شد - بقول چهار سال و بقولی هفده
 سال سلطنت کرد - و پس از وی برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت
 بر سر نهاده بعد از دوازده سال در معرکه سیف بن ذوی یزن کشته شد -
 و نسب سیف به تبارعه می پیوندد - و او بخدمت انوشیروان رفته
 ۵ التماس مدد نمود تا مملکت مسروق را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید -
 و انوشیروان حکم داد که از سپاهیان هر کسیکه در زندان باشد بیرون آورده
 همراه سازند - و فرمانبرداران پیری را که در معارک کارهای با نام کرده
 بود و وهرز نام داشت بر جمله آن سپاه امیر ساخته همواره بوی ساختند -
 ۱۰ و سیف و وهرز با آن سپاه بجانب یمن در حرکت آمدند - و مسروق از
 کیفیت حادثه آگاه گشته با صد هزار کس ایشانرا استقبال نمود - و سیف
 و وهرز با پنجهزار کس از بنی حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان
 مقاتله نهاده - در حمله اول مسروق بزخم تیر دلدوز وهرز از پای در افتاده
 لشکرش روی بهزیمت نهادند - و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاده
 ابتدأً قصر عمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی
 ۱۵ صفت ارتفاع نه پذیرفته بود محل جلوس گردانید - و پس از هفت
 سال جمعی از حبشیان او را در صید گاهی تنها دیده بقتل رسانیدند -
 و چون این خبر به انوشیروان رسید وهرز را جهت دفع و رفع حبشیان
 بیمن فرستاده حکومت آن مملکت را بدو ارزانی داشت - و وهرز بعد از
 ۲۰ چهار سال فوت گشته پسرش مرزبان لوای ایالت مرتفع ساخته او نیز
 متوجه عالم جاودان شد - و بر اثر مرزبان فیلسجان بحکم کسری قائم مقام
 گردید - و چون او نیز مانند ولدش خرخره قدم بر مسند خسروی نهاد -
 ۲۳ و روایتی آنکه بعد از فیلسجان شخصی که موسوم بخزران بود رالی گردید -

و چون او نیز نماند پس از نوشجهان نامی ریاست ایالت برافراشت -
و بعد از عقب او مروزان کامران شد - و چون او نماند حکومت بخرخسره
رسید - بهر تقدیر چون خرخسره مدتی ایالت نمود هرگز از وی رنجیده
بازان ابن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید - و او بنیوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال نمود - نگاه ۵
دادویه که خواهرزاده باذان بود و متابعت مملکت نبوی نمود حاکم شد -
و اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید - و بعد از فوت وی
حکومت آن مملکت باولیای دولت دین محمدی قایم گردید - و از خلفای
راشدین به بنی امیه و از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت - و از
منتسبان خلفای بنی عباس غلامان حبشی آن ولایت را انتزاع نمودند - ۱۰
و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت - و بعد از آن به بنی افضس و به بنی
طباطبایا قراز گرفت - و چون دولت آنجماعت سپری گردید منصور
بن فضل الکوفی که از دعاة اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکیه زد - و بعد
ازو در سنه سته و عشرین و اربعمیه بابوهاشم حسن بن عبد الرحمن که نفس
زکیه لقب داشت و حمزه بن ابی هاشم که از اشراف حمیریان بود مفسوب ۱۵
گردید - و در سنه تسع و ثلثین و اربعمیه ناصر بن حسین دیلمی دعوی
امامت کرده چند وقت آن ولایت را مقصوف گشته - و در سنه ست
و خمسین علی بن محمد الصلیحی بر آن مملکت استیلا یافته مکه و مدینه
را نیز در تحت ضبط آورد - و از عقب وی آل ذریع روزی چند اسپ
مراد را بچولان آورد - در سنه اربع و خمسین و خمسماه ملک ناصرالدین ۲۰
ایوبی کار فرما گشت - و از اولاد او در سنه ست و سبعین و خمسماه
ملک توران شاه و ملک کامل و ملک مسعود منتقل گردید - و در سنه ست
و عشرین و ستمایه به بنی رسول که از امرای ایوب بود رسید - و در سنه سبع ۲۳

و عنبرین و ثمانمایه بنی غسان بر آن دیار استیلا یافته جمعی از آن سلسله به
 تمشیت ملک و مال پرداختند . تا از سلاطین عثمانیه سلطان سلیم بن
 سلطان سلیمان پاره آنولایت را گرفته نزدیک بود که گلزار آنولایت را
 از خار و خاشاک بنی غسان پاک سازد که عازم ولایت آخرت گردید -
 ۵ و ولد ارشدش سلطان مراد در سال نهصد و هشتاد و دو همت بر تسخیر آن
 مملکت گماشته من حیث الاستقلال بحیطه ضبط آورد - و تا امروز آنولایت
 در تصرف اولیای دولت آن دردمانست - و از مضافات معروف یمن
 یکی زبید است که سام بن نوح همت بر آبادانی آن گماشته - و در آنجا
 خرما و انبه نیک میشود - و دیگری مَحَا است که در تمام یمن بقدری
 ۱۰ بدان لطافت نیست - و قبر شیخ شاذلی که تهوه خوردن از اختراعات
 اوست در مَحَا واقع است - و دیگری تعز است که آصف بن
 برخیا همت بر تعمیر آن گماشته - و در جبالش درختی است که
 آنرا قات نامند و برگش از عالم افیون کیفیت می بخشد و میوه
 سرد سوری و گرم سوری در آنجا نیک بعمل می آید و ایضا
 ۱۵ صنعا است که بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از همه
 شهرهاست چه قریب بخط استوا واقع شده - و در سالی دو زمستان و دو
 تابستان بحصول میبویند - و اشجار سالی دو بار میوه دهد - و ارتفاعاتش در
 ماه بعمل می آید - چنانچه از حمل تا سرطان یک تابستان و از سرطان تا
 میزان یک زمستان باشد - باز از میزان تا جدی یک تابستان و از جدی تا
 ۲۰ حمل یک زمستان بود - و قصر غمدان که سبق ذکر کرده شد در صنعا بود -
 و ارکان آن قصر را بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر
 میگشته - و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آنرا بیک تخته
 ۳۰ سنگ رخام پوشیده بودند - و بر هر رکش صورت شیروی ترتیب داده که

چون باد در آنخانه وزیدی از آن تمثالها آواز شیر مسموع شدی - در عجایب البلدان آمده که قصر فمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب سایه آن سه میل میرفت - و در چار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آنرا برای خدا اینتر میذموده - بعد از چندگاه او را پسری بهم رسیده که پدر را از آن عطیه باز آورده هرآنینه آتش سخط الهی در آن بوم بر افتاده شجر آن باغ را سقر گردانیده - و آن آتش در عرض سیصد سال التهاب داشته - چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نپوده و این قصه در سوره نون به تفصیل مسطور است - و دیگر از مضامین یمن سبا است که تا صنعا سه روزه راه است - و بانی آن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان بوده - اما الحال بنابر نوایب روزگار از آن آثار جز نامی باقی نمانده - صاحب عجایب البلدان آورده که در سبا از غایت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام نباشد - و دیگری حضر موت است که آن نیز شهری با نام بوده و فاحیتی با نزه داشته - گویند در آنجا آبی است که هر که از آن بیاشامد مخمضت گردد - و ایضاً عدن است که در ازمنه ۱۵ سابقه نهایت آبادانی را داشته - و امروز آن آبادانی بمخا منتقل شده - و تا مخا سه روزه راه است - بصر عدن همان قلزم است که بصر احمرش نیز خوانند و از جمله خلیجیات هند است - طولش چهار صد و شصت فرسوخ است و عرضش دو پست فرسخ - و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آید - و چون قلزم بر ساحل این دریا بطرف غربی واقع شده هرآینه ۲۰ بدین اسم موسوم گردیده - و بعضی عمانرا نیز داخل یمن شمرده اند - اگرچه گرم سیر است اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شود و حیوانات برف بارند - و اصل معموره اش بر کنار دریای فارس که بصر عمان ۲۳

و بحر بصره و بحر هندیش خوانند واقع است - و مردم را ازین دریا منافع
 بیحد باشد - و سفاین ازین بحر به سلامت برآید - و اضطرابش از دیگر بحور
 کمتر بود - اما گردابی دارد که چون کشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی
 ممکن نباشد - طول این دریا را صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد
 فرسخ گرفته اند - و در میان دریای عمان و قلمز پانصد فرسخ زمین
 خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند - و اعراب بسیار در آنجا ساکن
 اند - هجر بلده ایست میان عمان و عدن - و در آن ناحیه نسفاس بسیار
 است - و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان که یک دست و یک پای
 و یک چشم دارد و دست او در سیفه اوست - و بزبان قازی تکلم میکند -
 ۱۰ و مردم او را صید کرده میخورند - از شخصی نقل است که من در آن دیار
 رسیدم و بسالار آن ناحیت گفتم که من نسفاس ندیده ام - در فور بغلامی
 اشاره کرد - غلام نماز دیگر آمده نسفاسی زنده بیاورد - چون در من
 نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس - بغلام گفتم که او را بگذار - گفتم
 بکلام او فریفته مشو - و من قبول ناکرده او را رها کردم - چون باد از پیش
 ۱۵ من بیرون رفت - و ایضاً آرم شداد در یمن مابین صنعاء و حضرموت بوده -
 آورده اند که شداد صد کس از معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرموده
 هر یک را هزار کس تابع ساخت - و ایشانرا در خزاین و اموال خود
 تصرف داده بعمال اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه
 سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند *

* نظم *

۲۰ آنرا که فلک مطیع فرمان باشد

با عیش و طرب دست و گریبان باشد

مشکل نشود بدسرسازی بر وی

۲۳ هر دشواری پیش وی آسان باشد

نقل است که مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده - و در درون آن سیصد هزار قصر ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بوده - و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر نفیسه مکتل گردانیده - و ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده - و بر کنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نسانیده بودند - و در میان اثمار عطریات بکار برده که بوزیدن نسیمی تمام آن باغ معطر میگشته - و عوض سنگریزه جواهر ریخته بودند - و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته شده بود - و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده - القصه بعد از پانصد سال که با تمام رسید و شداد خواست که قدم در آن عمارت نهد ناگه صیحه از آسمان فرود آمد که شداد با سپاهش جان بمالکان دوزخ سپردند - و آیه کریمه ان کانت الا صیحه واحده فاذا هم خامدون دلالت برین قصه میکند * * نظام *

رو به که روز به پیشه شیر دلیر

چندانست که نشنیده بود صیحه شیر

۱۵ بر حلم خدا تکیه مکن زانکه خدا

بس سخت بگیردت اگر گیرد دلیر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردیده - آورده اند که در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را عبد الله قلابه گفتندی بتفحص شتر خود بدان موضع رسید - و بغابر ندرت مکان ویرا مظنه شد که خواب می بیند - قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد - چون پاره راه پیامد - و بقیفش حاصل شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورد - و آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال باز گفت - هیچکس تصدیق وی نمود - مگر یکی از علماء یهود که بشرف دین اسلام مشرف گشته بود

۱۶

گفتا که ذکر این شهر و ذکر اینکه یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدانجا خواهد رسید در توریت مذکور است - و از لطافت یمن آنچه قابل تحریر باشد و لایق تقریر سزد عقیق است - از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که در یمن کوهی است که او اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من - هرکه از آن سنگ انگشترین سارد و با خود دارد نرمد بوی قم مال و فرزند - و روزی وی بسیار شود - و هرکه از آن عقیق با خود دارد از دشمنان هراسان نشود - و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل آید - و دیگر فرموده که دو رکعت نماز با نگیب عقیق یمنی بهتر است از هزار رکعت نماز بغیر عقیق - و دیگر فرموده که انگشترین عقیق در پوشید تا از بد در امان باشید - و هم از آنحضرت نقلست که حق سبحانه و تعالی می فرماید که شرم دارم از بندگان که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتری عقیق بوده باشد او را نا امید گردانم - و دیگر نقل است که حق تعالی سوگند خورده بر نفس خود که عذاب نکم آنکس را که عقیق با خود داشته -

۱۵ و دیگر از آنحضرت مشهور است که گفت هرکه صبح در دست راست او انگشتری عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببند نگیب آن انگشتری را بکف دست خود بگرداند و سوره انا انزلنا بخصواند و بگوید امنت بالله

و حده لا شریک له امنت بسر آل محمد و علانیتهم خدایتعالی نگهدارد او را در آنروز از شر هرچه در آسمان و زمین است و در حفظ حق سبحانه

۲۰ و تعالی بوده باشد تا شام - و دیگر فرموده اند که یا اصحاب انگشترین با خود نگهدارید تا از مقربان باشید - صحابه گفتند یا رسول الله مقربان کیستند - گفت جبرئیل و میکائیل - گفت انگشترین از چه سازیم - گفت از عقیق

۳۴ سرخ - برزای مطالعه کنندگان مضفی نماید که چون نوید خامه شهرنگ

پاره از احوال یمن را طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم آنولایت معطوف میگرداند *

سهیل یمنی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه

- آفتاب پنهان و هم نفس رحمان بوده - از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منقول است که فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بیافریند بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بهشت رود و هیچ آفریده واقف نگردد که اویس در میان ایشان کدام است - چون در سرای دنیا حق را پنهان عبادت میگرد و خویشی را از خلق دور میداشت در آخرت نیز از چشم افیاض محفوظ ماند - از خواجه عالم صلی الله علیه و آله ۱۰ و سلم منقول است که در امت من مردی هست نه بعدد موی گوسپندان قبیله ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود - و در عرب هیچ قبیله را چندان گوسپند نبوده که مر این دو قبیله را - نقل است که چون خواجه انبیا علیه السلام را وفات نزدیک رسید گفتند یا رسول الله مرقع تو بکه دهیم - گفت باریس قرنی - چون مرنوی ۱۵ و فاروق بعد از وفات مصطفی بکوفه آمدند فاروق در میان خطبه گفت یا اهل نجد از قرن کسی هست پیش شما - گفتند بلی - قومی را بدر فرستادند - فاروق خبر اویس از ایشان پرسید - گفتند نمی دانیم - گفت صاحب شرع خبر داده است - و او گزاف نگوید - مگر شما او را نمیدانید - یکی گفت اویس نامی هست - اما وی حقیر تر از آنست که امیر المؤمنین ۲۰ او را نام برد و طلب کند - وی دیوانه ایست که در ویرانها میپاشد - و شوریده ایست که در صحرا بسر میبرد و با کس صحبت نکند - و آنچه ۲۲

مرد آن خورد او نخورد - و غم و شادی نداند - اگر مردمان بخندند از بگریه و اگر بگریه او بخندد - شتربانی ما کند و شبانگاز فانش دهیم آذرا قوت خود و مادر خود سازد - گفت او را میطلبم - و فاروق با یکی از صحابه آنجا شد - دیدند که در نماز ایستاده است - چون بانگ و حرکت آدمی بیافت نماز کوتاه کرد - فاروق پیش رفته پرسید که چیست اسم تو - گفت بنده خدا - عمر گفت ما همه بنده خدائیم - ترا نام خاص چیست - گفت اویس - گفت بنمای دست خود را - چون دست راست خود بنمود آن سپیدی که رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بود بدید - در حال بدوسید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته است که امان مرا دعا کن - گفت یا عمر نیکو بنگر - دیگری نباشد - گفت پیغمبر ترا نشان داده است - اویس گفت پس مرقع پیغمبر بمن دهید - مرقع بوی دادند - گفتند بپوش - گفت صبر کنید - و از بر ایشان دور شد - و آن مرقع فرو کرد و روی بر خاک نهاد و میگفت - الهی این مرقع نمیبوشم تا همه امت محمد را بمن نه بخشی - پیغمبرت حواله بدینجا کرده است - خطاب آمد که چندین بتو بخشیدم - مرقع در پوش باز گفت همه را خواهم - باز خطاب آمد که چندین دیگر بتو بخشیدم مرقع در پوش - باز گفت همه را خواهم - همچنان در مناجات بود و میگفت و میشنود تا صحابه را صبر نماید - رفتند و در عین حکایت بدر رسیدند - چون اویس ایشانرا بدید گفت چرا آمدید - اگر این آمدن شما نبود می مرقع نبوشیدم تا گناه همه امت محمد را نخوایسم - صبر می بایست کرد - فاروق او را دید گلیمی از پشم اشتر بر خود فرو گرفته و سر و پای برهنه - و توانگری هزده هزار عالم در تقصت آن گلیم دیده از خویشتن و خلافتش دل بگرفت و گفت - کیست که این خلافت از ما

- بخورد بگردا اویس گفت بیذداز تا هرکه خواهد بر گیرد - خرید و فروخت در میان ایشان دارد - پس مرقع بپوشید و گفت بعدد موی شتر و گاو و گوسفند قبیلۀ ربیعہ و مضر امت محمد صلی الله علیه وسلم را بخشیدند از برکت این مرقع - پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مهر عالم را به بینی - گفت شما دیدید - گفتند آری دیدیم - گفت مگر جبۀ او را دیده باشید - والا بگوئید که ابروی او پیوسته بود یا کشاده - عجب آنکه چندین بار ویرا دیده بودند اما از هیبتی که مر او را بوده نشان نتوانستند داد - بعد از آن گفت شما دوست وی اید - گفتند آری - گفت اگر در درستی درست بودید چرا آنروز که دندان مبارک ویرا شکستند بحکم موافقت دندان خود نشکستید که شرط درستی موافقت است - و دندان خود بنمود - یکی در دهان نداشت - گفت من او را بصورت نادیده موافقت او کردم که موافقت از دین است - پس فاروق گفت مرا دعائی کن - گفت من در تشهد میگویم که اللهم اغفر للمؤمنین - اگر شما ایمان بسلامت بگور بردید خود شما را دعا دریابد و اگر نه من دعای خود را ضایع نکنم - پس فاروق گفت مرا وصیتی کن - ۱۵ گفت خدا را شفا سی گفت آری - گفت اگر بجز از خدای دیگر کسی را شفا سی ترا به - گفت زیاده کن - گفت خدای ترا میداند - گفت داند - گفت اگر بجز از خدای کس دیگر ترا نداند به - پس فاروق گفت باش تا چیزی بیاورم از برای تو - اویس دست در گریبان کرد و دو درم بر آورد و گفت - این را از شتر بانی حاصل کرده‌ام - اگر تو ضمان می‌شوی ۲۰ که چندان بزیم که این بخورم از تو دیگر بستانم - بعد از آن گفت که رنجه کشیدید - باز گردید که قیامت نزدیک است - و من اکنون بساختن زاد راه قیامت مشغولم - چون اهل قرن از کوفه باز گشتند اویس را جاهی ۲۳

و خزنی عظیم پیدا آمد - و چون سر آن نداشت از آنجا بگریخت و بکوفه شد - و بعد از آن کسی او را ندید الا هرم بن حیان - در آخر عمر بر موافقت امیر مومنان علی ابن ابیطالب در صفین حرب کرد و کشته شد *

ابو عبد الله وهب

۵ بوفور فضایل و کمالات نفسانی از ابتدای روزگار امتیاز داشته - و بصحبت عبد الله عباس و جمعی دیگر از اصحاب رسیده بود - در تاریخ یافعی از وهب مرویست که من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام *

شیخ محمد

۱۰ از بزرگان وقت خود بوده - در نفعات از شیخ نجیب الدین علی بزغش نقل میکند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین بودیم - شیخ فرمود که یکی از اصحاب خانقاه بیرون رود و مردی غریب که در آنجا یابد درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد - یکی از اصحاب بیرون رفت - کسی را نیافت - باز آمد که کسی را نیافتم - شیخ بهیبت فرمود که دیگر باز برو - و چون دیگر بار رفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بر روی وی نشسته - او را درون آورد - قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند - شیخ گفت - ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید - بگذشت و به پهلوی شیخ به نشست - شیخ و وی بایکدیگر در سر سخنها گفتند - و بعد از آن بوی گفتند که ای شیخ محمد هر روز پیش

۲۰ علی شیرازی میروم در جزو قرآن بروی میخوان - روز دیگر بعصرا من در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم - بنشست و هیچ نگفت - و من نیز

۲۲ هیچ نگفتم - یک جز اول قرآن بخواند و روان برخاست - روز دوم نیز

همچنین بگرد - روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت - میان من و تو چون اوستادی و شاگردی شد - من از یمنم و شیراز را ندیده‌ام - مرا وصف مشایخ شیراز بگوی - من آغاز کردم و نام هر کسیکه از مشایخ آن عصر که در شیراز بود میگفتم - چون نام همه بگفتم گفت - نام زهاد و گوشه نشینان هم بگوی - نام ایشان نیز بگفتم - چون تمام شد وی از هوش برفت - چنانکه من ترسیدم که مگر بمرگ که نفسش منقطع گشته بود - زمانی دراز در آن بود - بعد از آن بهوش باز آمد و گفت - رفتم و همه را دیدم - اکنون تو نام ایشان بکیک باز میگوی تا من وصف ایشان بگویم - من نام بکیک میگفتم - و وی چنان وصف ایشان میکرد از سلوک و حال و لباس ایشان که گوئی هر برابر وی نشسته بودند - من تعجب میکردم - پس در ۱۰ آخر گفت - یکی از اینها که یاد کردیم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد - و نام او از جویده اولیا محو گردید - گفتم سبب چه بود - گفت پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد - و بسبب آن از نظر حق بیفتاد - و من این سخن را یاد داشتم - و چون بشیراز باز آمدم همچنان بود که او گفته بود *

۱۵

شیخ عیسی بی نیاز

در سلک اکابر مشایخ انتظام داشته - در نفعات از امام یانعی منقول است که وی روزی بر فاحشه بگذشت - و او را گفت - بعد از نماز خفتن پیش تو آیم - زن خرم شد - خود را بیاراست - و بعد از نماز خفتن پیش وی آمد - و در خانه وی دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد - آن زن را ۲۰ حال بگشت و توبه کرد - و از هرچه داشت بیرون آمد - شیخ ویرا عقد بسته بیکی از درویشان داد و گفت - طعام ولیمه را عسیده بسازید و روغن ۲۲